

ہفت مرہ از حاکم

اقتباسی آزاد از زندگی شہید

علی (مادی) پاک جسم پور فرد

نویسنده: عباس کریمی



انجمن پیشکوتان سپاس

هفت مرد از حالا

سرشناسه: کریمی، عباس، ۱۳۵۸
 عنوان و نام پدیدآور: هفت مرد از حالا: اقتباسی آزاد از زندگی شهید علی (هادی) پاک‌جسم پور فرد/ نویسنده عباس کریمی؛ مصاحبه‌گر: معصومه مظفری.
 مشخصات نشر: تهران: انجمن پیشکوتان سپاس، ۱۳۹۳.
 مشخصات ظاهری: ۸۱ ص؛ مصور (رنگی).
 فروز: پ. شمال: آسمانی انقلاب اسلامی. امنیت: ۱۹.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۵۹۰-۲-۳
 وصف: پرست: قیفا
 یادداشت: کاتب حاضر اقتباسی از مصاحبه معصومه مظفری با هم‌زمان شهید علی (هادی) پاک‌جسم پور فرد است.
 عنوان دیگر: اقتباسی آزاد از زندگی شهید علی (هادی) پاک‌جسم پور فرد.
 موضوع: داستان‌های تاریخی - قرن ۱۴
 موضوع: پاک‌جسم پور فرد، علی (هادی)، ۱۳۴۱ - ۱۳۶۲.
 موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ - میدان - داستان
 شناسه افزوده: مظفری، معصومه - مصاحبه‌گر
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۷۹۳۳۳۰۷ / PIR
 رده بندی دیویی: ۸۱۴۳/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۷۱۷۱۱

ویراستار: زهرا جواهری آق قلعه

صفحه آرا و طراح جلد: مهدیه جعفرزاده

چاپ: مؤسسه هدایت

نوبت چاپ: اول - تابستان ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۷۰۰۰ ریال



انجمن پیشکوتان سپاس

فهرست مطالب

۷	□ مقدمه
۹	□ پیش درآمد
۱۱	□ فصل اول
۱۹	□ فصل دوم
۲۳	□ فصل سوم
۳۹	□ فصل چهارم
۴۷	□ فصل پنجم
۵۳	□ فصل ششم
۶۱	□ فصل هفتم
۷۱	□ زندگی نامه
۷۲	□ وصیت نامه
۷۲	□ تصاویر

وطن فقط یک رزمیه نیست.
 سرشت انسان همواره بین دیروز و فردا در سیر و سلوک است و حال در
 مسیر شدن و شهید شدن، شاهد لاهوتی است که ناسوت را به سخره می‌گیرد و
 انسان‌ها را از دخمه روزگار و زینت تنگ به اقیانوس زمان رهنمون می‌سازد.
 شهید علی (هادی) پاک‌جسم و فرد، غیرت سبزپوشان را در جبهه
 خاکستری امنیت به رخ کشید.
 آنانی که برایشان همه وطن جبهه است نه جبهه‌ای در وطن.
 سفرنامه پاک‌جسم، سفرنامه هجرت مظلومانه و بی‌تکلف سربازی است
 که تکریم حریم والای انسان و تعبد امر ولایت، موقوف مکتوب لوح محفوظ
 فطرت سربازی‌اش بود.
 او حیات لاهوتی را هرگز به هیاهوی ناسوت دنیایی بازار مکاره
 سیاست‌بازی و دغل‌بازی‌های زمانه، برای اثبات خویش به - راجح - خراج
 نگذاشت.

انفجار، مثل فرو آمدن صاعقه‌ای ناگهانی از آسمان صاف، غیرمنتظره بود. خود ری، ملای بی‌سرنشین، سوار بر موجی نامرئی و در حالی که فوران آتش مشاعش می‌کرد، چند متری بالا رفت و معلق‌زنان به زمین بازگشت. موج انفجار، رزمنده‌ای را بلند کرد و به زمین کوبید. در کمانه نامرئی موج انفجار، تکه‌های سنگ و ذرات گداخته آهن به گونی‌های شنی سنگرها خورد. یکی از آنها مستقیم بر کلاه آهنی نگهبان شب، فرود آمد و پس از کمانه کردن، راهی سیاهی نیمه شب حوالی سندیج شد و جایی نامعلوم. سای افتادن آن به گوش رسید. نگهبان، گلن‌گدن اسلحه‌اش را کشید. با سمت به طرف محل انفجار رفت. رگباری از سرب داغ به استقبالش آمد. نیمه‌دایره‌ای مذاب را نزدیک پایش بر زمین سفت و سخت کوهستانی رس کرد. از سمت چپ، آتش یک مسلسل دستی، فضا را ریزش کرد. مسیر گلوله‌های آن، به فریادی دردآلود ختم شد. حالا سربازان بیش‌تری، در اطراف دیده می‌شدند و برق سلاح‌های آنان، گه‌گاه روزنی از آسمان نو، بر تن شب باز می‌کرد.

دقایقی بعد، بدن سوراخ‌سوراخ شده منافقی که جیب را منفجر کرده بود، در نور چراغ قوه یکی از پاسداران پیدا شد. او تا همین امشب داشت در کنار رزمندگان می‌جنگید و هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که ستون

پنجم باشد.

هادی که روی جسد، نیم‌خیز شده بود، قد راست کرد. ناراحتی شدیدی داشت؛ نه از انفجار و مرگ سعید، از اینکه چرا زودتر این منافق را شناسایی نکرده بود تا از بروز این اتفاق جلوگیری کند.

اسلحه‌اش را به دوش انداخت و به سوی سنگرش راه افتاد. نه می‌توانست با کسی درد و دل کند، نه اینکه از کسی کمک بگیرد. هیچ‌کس نباید می‌فهمید او یک سرباز عادی نیست؛ هادی تنها شکارچی جاسوسان در جبهه غرب بود. گوشه‌ای نشست و در تاریکی شب به دورها خیره و غرق در غوغای ستارگان شد.

روزگاری سختی را پشت سر گذاشته بود. اما سخت‌ترین زمان برای او همین بود که به‌اندکی از افراد گروهان، جاسوسی می‌کرده و به دشمن گرامی می‌داد. به‌طور کلی توانست باور کند آنکه دوشادوش هم‌زمانش، پشت خاکریزها پناه می‌گرفت، ستون پنجم دشمن باشد. چطور به مخیله‌اش خطور می‌کرد که باید چنگیزی که سر یک سفره می‌نشستند، در خلوت برای دشمن خدای خود می‌کرد؟

شبهایی از آسمان تاریک گذر کرد، در یک چشم بر هم زدن در سیاهی آسمان فرو رفت؛ مثل هزارپایی که باری خودش را در سوراخی فرو کند. یاد شب‌های تابستان افتاد. شب‌هایی نوایی که در یک چشم به هم زدن به سپیده‌گره می‌خورد. آن وقت‌ها خواب‌های هادی هم مثل بعضی‌ها روی پشت‌بام می‌خوابیدند. دلش لک زدن بود برای خاطرات گذشته، خاطرات نوجوانی...